



درباره حال و احوال یک ماه عاشقی ۴

رخصت بده که خیمه ماتم به پا کنیم

ستاره‌ها ما را فراموش نمی‌کنند

حسین
شکيب‌راد
دبير «نوجوان»



به خودم آدم و دیدم چقدر از آسمان دور شده‌ام. انگار انقدر به خواب فرو رفته‌ام که ستاره‌ها را از یاد برده‌ام. رفیق‌های دوران کودکی‌ام را، وقتی با چادرسیاه مادرهایمان تکیه درست می‌کردیم و ادای آدم بزرگ‌ها را در می‌آوردیم. یکی سخنرانی می‌کرد و یکی سعی می‌کرد شعرهایی را که از مداحان یاد گرفته بخواند و ما سینه بزنیم. سید وارد روضه که شد، همه یکرنگ شدیم. چه من که روسیاه بودم و چه بقیه عزاردان که مطمئنم کارنامه‌شان از من پاک‌تر بود. همین که نوای یا حسین روی لب‌هایمان نشست، عطر امید در مشامم پیچید. فهمیدم ستاره‌ها ما را فراموش نمی‌کنند. شده خودشان به سراغت بیایند، راه پیش چشم‌ت قرار می‌دهند. دوباره از ته دل گفتم: یا حسین!

که خدا برای کسانی که در آسمان این طرف و آن طرف می‌روند روشن کرده که راهشان را پیدا کنند؛ با آنچه در سال‌های بعد آموختم خیلی فرق داشت. اطلاعات علمی مخم را پر کرده بود تا آن روز که پای حرف‌های آفاسید مهدی طباطبائی نشستیم. حرف از ستاره‌ها بود. انگار داشتیم به روزهای کودکی بر می‌گشتم. نه اینکه خوابم ببرد؛ بلکه اتفاقاً داشتم بیدار می‌شدم. ستاره‌های دوران کودکی درست بودند. چراغ‌هایی پرنور که قرار است راه را روشن کنند، البته نه فقط برای آسمانیان که برای زمینیان هم. حاج آقا گوشه چشمش نم برداشت وقتی می‌خواست درباره پرنورترین چراغ حرف بزند. همان سریع‌ترین راه نجات. حسین علیه السلام.

عادت کرده بودم وقتی می‌خواهم بخوابم ستاره‌ها را بشمارم. فرقی هم نمی‌کرد تابستان باشد و روی پشت بام بخوابیم یا حتی توی اتاقم باشم و مجبور باشم چشمم بدویم به سقف. هشت، نه، ده ساله بودم که از سرم افتاد. ولی انگار ستاره‌ها شده بودند رفیق کودکی‌ام که هرگز نمی‌توانستم فراموششان کنم. البته چیزی که آن وقت‌ها در ذهنم درباره ستاره‌ها، یعنی چراغ‌هایی پرنور